ابوالمعانی بیدل

(رهین)، سید مخدوم

گر جنون رسم هدایت میداشت‏ جذ به در خلق سرایت میداشت‏ اگر این شیوه بقانون میبود همه کس امت مجنون میبود نیست در عالم دانش مرغوب‏ صورت وحشت و تألیف قلوب

بیدل چنانکه درخور مشرب بزرگوارانه‏اش بود،در میان این دو نظر مخالف دو مرد خدا سراپا صلح بود و از بهم خوردن این دو سنگ آتش میگرفت.

از جنگ دو سنگ آتشم مطلوب است‏ منظورم اگر توئی همه محبوب است

در سال 1071 هـ بیدل بخدمت شاه قاسم هو اللهی رسید و سه سال در خدمت‏ او ماند.صحبت این شیخ وقتی نصیب بیدل شد که آتش‏طلب سخت درو زبانه کشیده‏ و دل و درونش را میسوخت.با اولین برخورد باین سید بزرگوار چنان در اضطراب‏ افتاد و مفتون او شد که از غایت بیخودی باو خطاب کرد که:

قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه‏ات‏ اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه‏ام

بیدل بیست و نه سال داشت که شیخ مذکور از عبرتکدهء ما درگذشت.

مرشد دیگر میرزا سیدیست از مردمان کابل که از نام و نسب او چیزی در دست نیست.برخورد بیدل با این مرد بسیار شبیه است به برخورد مولوی بلخی‏ با شمس تبریزی،در دیدار اول بیدل را چنان به وجد و شور و مستی انداخت که نزدیک بود دیوانه شود و راه کوه و بیابان را پیش گیرد.شیخ کابلی بزودی ازو روپوشید و پنهان شد،بیدل در فراق او بنای بیتابی را نهاد:

رفتم از خود عشق سرکش ماند و بس‏ سوختم چندانکه آتش ماند و بس‏ از تماشاخانهء نیرنگ هوش‏ طاق نسیانی منقش ماند و بس

در فراق شاه کابلی بیدل زاری‏کنان شهرها را پشت‏سر گذاشت و حیرت‏زده‏ کوه‏ها و بیابانها را برید و درین سرگردانی بیمار شد.تا اینکه پس از دو سال‏ آواره‏گردی به شهر متهرا رسید.بدکان رفوگری پناه برد تا لحظه‏ای از رنج‏ گرما و بیماری بیاساید.ناگهان آواز آشنائی بگوشش رسید سر گرداند و شاه‏ کابلی را دید.بقول خودش:

پریروئی که شب بر سنگ زد آیینه هوشم‏ کنون باز آمد و از بیخودی پر کرد آغوشم

بیدل هنوز لب بسلام نگشوده بود که مرشد باو دستور داد بخوابد.بیدل‏ از هیبت آن خطاب خوابید.چون بیدار شد دیگر بیمار نبود،ولی درد و درمان‏ هر دو رفته بود.شاه کابلی باز نهان شد.

محمل لیلی گذشت و میرود مجنون هنوز یاد آن گردی که عالم را بیابان کرد و رفت

سومین ملاقات ابو المعانی با اینمرد دو سال بعد از واقعهء دکان رفوگر رخ‏ داد.این‏بار شیخ کابلی فصولی از عرفان و مقام انسان و وحدت وجود بگوش او فروخواند و خود برای همیشه از چشم بیدل ناپدید شد.گنجینهء اسرار را به‏ بیدل سپرد و خود رفت.

شاه یکه و شاه فاضل و میرزا سید ابو القاسم ترمذی پیشوایان دیگر بیدل‏اند که آینه دل او را با صیقل ارشادشان صافی کردند.بیدل دربارهء برخوردهای‏ خویش با این صاحبدلان و آنچه از ایشان نصیب او شده است و جدائی و مرگ‏ هریک به نظم و نثر در آثار خود سخن رانده است،بعد از مرگ شاه یکه بیاد او گفت:

مگو گذشته ز دل فراموشند کدام ناله که در پرده‏اش نمیجوشند تو سخت بیخبری ورنه رفتگان یکسر ز خجلت مژه وا کردن تو رو پوشند هنوز زحمت سعی تو میکشند بخاک‏ تو تا ز بار تعلق نرسته‏ای دوشند چراغ انجمن حیرت نظر بودند کنون به پردهء دل در غبار خاموشند نرفته‏اند ازین بزم تا سخن باقیست‏ ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند

با آنکه بیدل بمرشدان کمال ارادت و نهایت انعطاف خاطر داشت،به‏ درجهء اول به استعداد سالک در راه طلب اهمیت میداد و این استعداد را بیش از هر چیز دیگر ضروری میدانست:

ساحل که اصل طینتش از جوش تشنگی است‏ دریاست در کنار و لبش تر نمیشود آیینه آب دارد و نم آشکار نیست‏ در سنگ آتش است و منور نمیشود صدیق‏وار فیض ازل را نتیجه‏هاست‏ بو جهل رازدار پیمبر نمیشود آنجا که اعتبار وضو جز گداز نیست‏ آلوده دامنی که بخون تر نمیشود